

شاهد توحیدی

در روز‌هایی که بر ما گذشت، یکی از یاران و مصاحبان دیرین شهید نواب صفوی و اعضای قدیمی جمعیت فداییان اسلام، آیت‌الله سید محمدعلی لواسانی(قده)، روی از جهان برگرفت و به جهان ابدی رهسپار گشت. آن فقید سعیداز خاندانی شاخص و پر آوازه بود که بخشی از وصف آن درگفت‌وشنود پیش روی آمده است. علاوه براین، در مقطعی شاخص از تاریخ معاصر ایران، دوشادوش شهیدان دلیر سید مجتبی نواب صفوی و سیدعبدالحسین واحدی گام زده بود که خاطرات آن، در برخی از صفحات تاریخ روزنامه «جوان» در دو سال اخیر آمده است. اینک در نکوداشت یاد و خاطره آن عالم فقید، بخش‌هایی از گفت‌وشنودی منتشر نشده با آن بزرگوار را، که به موضوع پیشینه علمی خاندان لواسانی و نیز چگونگی آشنایی و تداوم ارتباط ایشان با شهید نواب صفوی و جمعیت فداییان اسلام می‌پردازد، به شما تقدیم می‌داریم.

یادش گرامی باد

■ ■ ■

با تشکر از جنابعالی به لحاظ شرکت در این گفت‌وشنود، لطفاً در آغاز ششمه‌ای از پیشینه خاندان خود و چهره‌های شاخص آن بیان فرمایید.

بسم‌الله الرحمن الرحیم. الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین (ع). بنده سید محمدعلی لواسانی، فرزند مرحوم حاج سید احمد لواسانی، متولد ۱۳۱۵ق. / اسفند ۱۳۱۰ش. هشم، محل تولدم نجف اشرف است و از سال تولدم تا امروز، به تبع مرحوم پدرم، مکرر بین قم، نجف و تهران، مهاجرت و رفت و آمد داشتیم. جدم مرحوم آقا سید ابوالقاسم خراسانی از مجتهدان عصر و زمان خودش بود. ایشان متولد نجف بود و پس از تحصیلات علمی در نجف، چندین بار به تهران و ایران آمده و برگشته بود. ایشان در اواخر عمر یکی دو سالی را در حدود سال‌های ۱۲۷ تا ۵۰ق. در همدان گذراند. بعد در همدان با رضاخان درگیر و به تهران تبعید شد و تا زمانی که پهلوی اول سرکار بود، در تهران تحت نظر قرار داشت. ایشان از کسانی بود که هفته‌ای یکی دو بار، باید خودش را به شهرپای می‌عرفی می‌کرد که از حوزه استحقاقی تهران بیرون نرفته باشد!

در مورد مرحوم جده‌تان و جایگاه علمی و آثار و مآثر ایشان هم قدری صحبت بفرمایید.

پدر جدم مرحوم آقا سید محمد لواسانی هم متولد نجف بود و در سن ۴۵ سالگی از دنیا رفت، ولی در همان سنین مجتهد مسلم بود. تقریرات و نوشته‌هایی در فقه و اصول، از ایشان باقی مانده است که البته غیر مدون بوده و چاپ نشده و جزو آثار پراکنده‌اند که الان در دسترس ماست. پدر ایشان مرحوم آقا سید ابراهیم لواسانی نیز در نجف به دنیا آمد، ولی به عنوان مرجع تهران و ایران شناخته می‌شد و در تهران اقامت داشت.ایشان در زمان ناصرالدین شاه در تهران بود و قصه‌ای دارد که در کتب تاریخ و مخصوصا در تاریخ ابن‌بابویه ذکر شده است. در آن زمان که قبر ابن‌بابویه احتیاج به تعمیر و ترمیم پیدا می‌کند، علمای تهران برای بررسی و رسیدگی به آنجا می‌روند. ایشان برای رفتن به قبر و جابه‌جایی بدن ابن‌بابویه انتخاب می‌شود که راجع به آن قضایایی نقل کر کنند و در کتب شرح حال ابن‌بابویه ذکر شده است. مثلاً گفته بودند: بدن، مثل این بود که تازه دفن شده باشد! کفن نیوسیده و به همان شکل اولیه مانده بود! حتی قرمزی ناخن که در اثر حنا بود، به حالت خودش باقی مانده و دست راستش ناخن گرفته و دست چپش ناخن نگرفته بود!ایشان این خصوصیات را در آنجا بررسی کرد که این هم مذکور است.

پدر مرحوم آقا سید ابراهیم، آقا سید صادق لواسانی بود. در واقع آقا سید صادق حسینی هم، از مراجع و علمای عصر خودش به شمار می‌رفت. همچنین پدر ایشان آقا سید زین‌العابدین نیز از علما و برجستگان زمان خودش بود. البته نسب ما محفوظ است، ولی قبل از آن به علما، برجستگان و ثواب منتسب و ظاهراً در سلک علما نبودند.

این نسبت به حضرت سجاد(ع) می‌رسد.

از چه دوره‌ای فامیل شما به «لواسانی» معروف شدند؟

فکر می‌کنم از آن زمان که مرحوم آقا سید ابراهیم در تابستان‌ها به ناصرآباد و لواسانات برای بیلاق می‌رفتند، به لواسانی معروف شدند، چون پیش از ایشان در فامیلی مان، لواسانی نیست. ایشان هم در آن اوایل امضایش ابراهیم الحسینی الطهرانی بود که الان مهر ایشان موجود است، یعنی مهر زده روی کافند را داریم و خط ایشان را هم داریم، الراجی – ابراهیم الحسینی الطهرانی – است. در آن اواخر در نوشته‌های او یا در مکتوبات آقا سید محمد، این کلمه هست: «محمد ابن اللواسانی». با چنین چیزی که فکر می‌کنم به خاطر رفت و آمد به آنجا، به لواسانی شهرت پیدا کرده باشند. اصالتاً اهل مدینه هستند، اما اکثراً متولد نجف بودند و حتی قبر مرحوم آقا سید ابراهیم و آقا سید محمد و آقا سید ابوالقاسم(نه نفر از اجداد ما) در وادی السلام نجف است که بعد از فوت به آنجا منتقل شدند. البته پدرم در قم، پایین پای مرحوم حاج شیخ در مسجد بالاسر مدفون‌اند، همان جایی که مرحوم آقا سید محمدصادق (عنویمان) را هم دفن کردند. اما بقیه همگی در نجف دفن اند.

جنابعالی تحصیلات خودتان را در کجا و چگونه آغاز کردید و پس از مسافرت به تهران، آن را چگونه ادامه دادید؟

از نظر تحصیلات، ابتدا بخشی از صرف و نحو را در سال ۱۳۶۶ق، در نجف خواندم. بعد از نجف به تهران منتقل شدم. البته مرحوم پدرم دو سه سال پیش به تهران آمده بود، برای اینکه پدرش مریض بود و احتیاج به کمک داشت. پس از فوت جده‌مان، جنازه ایشان را به نجف آوردند و ما را در سال ۱۳۶۶ق. به تهران منتقل کردند و من، معمم به تهران وارد شدم. پس از گذشت هفت هشت روز از اقامتم در تهران، مرحوم پدرم برابری درس خواندن به مرحوم شیخ علی‌اکبر برهان در مسجد لرزاده



«جلوه‌ها و ناگفته‌هایی از یک زندگی انقلابی»

در گفت‌وشنودی منتشر نشده با مرحوم آیت‌الله سیدمحمدعلی لواسانی

انقلاب اسلامی تحقق ایده نواب

برای حکومت بود

سپرد. آن زمان آقای مهدوی کُنی، احوی ایشان و آقا شیخ غلامرضا و آقا شیخ رضا کنی، آقا شیخ محمدرضا نیکنام، آقا سید رضابطحی، آقا شیخ علی‌آقای تهرانی، آقا شیخ حسن آقای تهرانی، آقا سید احمد تهرانی و آقا عبدالله منشیخی طلبه‌هایی بودند که در مدرسه لرزاده بودند. من هم به آنها ملحق شدم و دروس را از ابتدا در آنجا شروع کردم و تا قوانین را در تهران خواندم. دوباره در ربیع‌الاول سال ۱۲۷۳ق. برای ادامه تحصیل به نجف رفتم و تا سال ۱۳۵۱ش. آنجا بودم.

جنابعالی جزو گروه اخراجی‌ها از عراق بودید؟درباره شما، این کار چطور انجام گرفت؟

بله، در سال ۱۳۵۱ش، جزو اخراجی‌های عراق بودم. در حمله‌ای که شد و ایرانی‌ها را بیرون کردند، جزو اولین قافله‌ای بودیم که ما را در بغداد دستگیر کردند.

۶۱ یا ۶۲ نفر بودیم که ما را به سوسنگرد انتقال دادند. من به اهواز و آبادان رفتم و دو سه هفته‌ای آنجا بودم. سپس به تهران آمدم. تقریباً جز این هفت سالی که در مأموریت سفارت بودم، بقیه‌اش را در تهران گذراندیم. تحصیلات جدید نداشتم. برای درس فارسی در نجف، به مکتب و در ایران چند ماهی به مدرسه علوی ایرانی و بقیه را به مکتب همین مکتب‌هایی که آن زمان در نجف معمول بود رفتم، چون اهل علم اولادشان را در مکتب می‌گذاشتند و به مدرسه‌های جدید نمی‌سپردند و با مدرسه مبارزه و مخالفت داشتند. خواندن، نوشتن و قرآن را ابتدا، در همان مکتب آموختم. از اساتیدی که در تهران داشتم صرف و نحو ابتدایی را نزد آقا شیخ غلامرضا کنی – که الان در تهران است، ولی احتمالاً در ذی اهل علم نیست – یک مقدار از دروس را خدمت مرحوم محمد محمدی ورامینی – که بعد از ایشان بر اثر تصادف از دست رفت و اسنایی بسیار پاک، مذهب و درس‌خوانده بود، بخشی را نزد آقا عبدالله منشیخی و آقا سید احمد تهرانی – که هر دو از ذی اهل علم بیرون رفتند و تاجر فرش و کاسب هستند – یاد گرفتم. لمعه را در خدمت آقای برهان و آقا سید رضا ابیطحی خواندم. سپس به مدرسه‌ای که مرحوم آقای برهان در حضرت عبدالعظیم(ع) در جوار صحن ساختند، منتقل شدیم که استاد معروفش آقا شیخ محمدرضا خاتمی بروجردی بود. مدتی نزد آقایان سید حسین اثنی‌عشری – که اهل حضرت عبدالعظیم(ع) بود – شیخ‌الاسلامی – که در همان زاویه مقدسه مدفون است –و شیخ محمدباقر دشتی که آنجا تدریس می‌کرد درس خواندم و سپس به نجف منتقل شدم.

در نجف تدرچه اساتیدی تلمذ کردید و احیاناً خصوصیات علمی و شخصیتی آنها چه بود؟

از اساتیدم در نجف آقا سید علی بهشتی بودند. آقا سید مرتضی خلخالی که جلد اول کفایه را تدریس می‌کردند، بخش زیادی از مکاسب را خدمت آقا سید عباس خاتم‌یزدی که در قم بودند، مقداری از رسائل را نزد شهید اسمدالله مدنی و خطا ایشان را به کمک مقداری از لمعه را نزد آقا سید جعفر مرتعی و آقا شیخ محمدتقی ایروانی خواندم. حدود ۱۲-۱۰ سال تا حد خارج از خدمت آقا سید نصرالله مستطیب بودم و نهایتاً حدود ۸-۷ سال، یک دوره اصول کمال و همزمان

تاریخ

کفت‌وگو ۸۸۴۹۸۴۳۸

د

با شهادت مرحوم نواب صفوی و مخصوصاً شهادت برادران واحدی، پرونده قیام فداییان اسلام بسته شد! ما هم دیگر در صدد احیای آن حرکت و قیام بر نیامدیم. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی هم که مجدداً به فکر این افتادیم، ایده نواب صفوی محقق شده بود. در واقع انقلاب اسلامی خواسته او بود و واقعاً شهادت را برای چنین انقلاب و حکومتی به جان خرید. آن حکومت اسلامی که مرحوم نواب برایش تلاش می‌کرد، تمام صحبت‌ها، سخنرانی‌ها و نشست و برخاست‌ها و تمام جلساتی اعم از خصوصی و عمومی را در آن راه صرف کرد، تحقق یافته بود

ترک کرد و از طریق مشهد، عازم عراق و نجف شد تا در آنجا فعالیت گسترده مذهبی و دینی را برای آزادی آنها پیگیری کند و این عزیزان را که در اثر اعدام انقلابی کسروی به زندان افتاده بودند، از زندان دشمن نجات دهد. این جریان هم‌زمان با گذشت آقا سیدابوالحسن اصفهانی و زعامت و مرجعیت مرحوم حاج‌آقا حسین قمی بود. وقتی نواب صفوی در کوچه و بازار رفت و آمد می‌کرد، کسانی که ایشان را می‌شناختند، وی را به عنوان قاتل کسروی معرفی می‌کردند. یک روز در بازار خویش قبل از مسجد ترک‌ها – که بعدها محل نماز و تدریس امام خمینی شد – در مغازه خواروبارفروشی ایستاده بودم. سید محمد جبرئیل که روضه‌خوان معروف نجف و شاگرد مغازه خواروبارفروشی و به لحاظ سنی از من بزرگ‌تر بود، برای اولین بار به من گفت:این نواب صفوی، قاتل کسروی است!

بعدها درباره چگونگی مواجهه شهید نواب صفوی با احمد کسروی، از او چیزی شنیدید؟

بله، یادم هست ایشان می‌گفت: وقتی که وارد تهران شدم آدرس خانه کسروی را گرفتم و مستقیم به خانه او رفتم، بدون آن که جای دیگری بروم. حتی بقیچه رخت‌هایم در دستم بود و با او وارد بحث شدم. نواب چندین جلسه با کسروی بحث می‌کند، حتی در مجالس تبلیغاتی که کسروی داشته شرکت و صحبت می‌کند تا جایی که افرادی را در آن مجالس متقلب می‌کند و در دل برخی هم تشکیک ایجاد می‌کند. نواب می‌گفت: با وجودی که از طریق کتاب‌ها به مسلک او شناخت پیدا کرده بودم و علماً گفته بودند که اگر کسی این عقاید را داشته باشد و این مطالب را بگوید، مهدور الدم است، ولی به منظور «لیطمئن قلبی» خودم شخصاً با او صحبت کردم تا برای من جای شک و شبهه‌ای نباشد. در مذاکراتی که با او داشتم صد درصد یقین پیدا کردم که آدمی نیست که گول خورده یا مثلاً در حال غفلت یا در جهل و نادانی باشد یا امری برایش مشتبه شده باشد. اطمینان صد در صد یافتم که کسروی با یک منظور خاص این هدف را دنبال می‌کند و اصلاح شدن می‌نیست، هر چه او را نصیحت کردم، اثری نداشت. لذا تصمیم خودم را در این رابطه گرفتم.

در آندو آشنایی با مرحوم نواب، چه واقعه یا رفتاری را از ایشان شاهد بودید که در دیده شما بزرگ آمد و تصمیم گرفتید تا با او همراه شوید؟

ایشان بعد از ورود به نجف یکی دو جلسه با مرحوم آیت‌الله حاج آقا حسین قمی ملاقات کرد و از

اهواز ماندم تا نتوانستم با یک قطار باری تا آبادان و از آنجا، با قایق به عراق برویم. در عراق موضوع هیتلر و جنگ مطرح بود. بعد هم که جنگ تمام شد هندی‌ها، پاکستانی‌ها و ارتش انگلیس را به بصره می‌آوردند و از آنجا با کشتی می‌برند. ششیمان این کشورها سوار بر کامیون‌های ارتسی به کربلا و نجف می‌آمدند و از خیابان‌ها عبور می‌کردند. جنگ را احساس کرده بودم. قحطی و نبودن آذوقه در ایران و عراق را لمس می‌کردم. با خود رضاخان برخوردی نداشتم تا اینکه سرنگون شد و از بین رفت.

احیاناً از آن خاطره‌ای دارید؟
اتفاقاً اواخر جنگ جهانی دوم، زمانی بود که ایران به عراق می‌رفتیم. می‌خواستیم با قطار برویم، ولی همه قطارها تحت تصرف متفقین بودند و افراد ارتش آنها که اکثراً انگلیسی‌ها بودند با قطار می‌رفتند و می‌آمدند، ولی مسافری نمی‌بردند! چهار شبانه‌روز، در ایستگاه

موضوع مسافرت مرحوم آیت‌الله آقای حاج آقا حسین قمی(ره) به ایران، در سفری که مرحوم حاج‌آقا حسین قمی به تهران آمدند، درخواست کردند مدارس را به اهل علم برگردانند. اوقافی را که در دست دولت است برگردانند، مدارس مختلط دخترانه و پسرانه را از هم جدا کنند و بی‌حجابی را از بین ببرند. ایشان ۷-۶ درخواست داشتند شاید ۱۲-۱۰ روز در تهران ماندند. در منزلی در امیریه اقامت می‌کردند که با مرحوم پدرم آنجا رفت و آمد داشتم. آقای حاج‌آقا حسین قمی به خاطر موضع‌گیری در برابر پهلوی، به کربلا تبعید شد. ابتدا در تهران، در بساط طوطی حضرت عبدالعظیم(ع) بودند و بعد هم به کربلا تبعید شدند. موضع ایشان مخالفت با رژیم پهلوی، بی‌حجابی، کلاه پهلوی و حادنه مسجد گوهرشاد بود. البته اینها را می‌شنیدم و در حدی نبودم که خودم درک کنم. در کربلا با ایشان رفت و آمد داشتم، چون مرحوم پدرم، از کسانی بود که به مرحوم حاج‌آقا حسین علاقه‌مند بود و با ایشان ارتباط نزدیک داشت، چون به معنویت او اعتماد داشت. ایشان آن زمان، مرجعیت عام نداشت، زیرا زمان آقا سید ابوالحسن اصفهانی بود. در اواخر زمان مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی، رساله مرحوم حاج‌آقا حسین قمی با همت مرحوم پدرم در نجف چاپ شد. با مرحوم آقای میلاتی و آقای خوبی هم که آن وقت جزو اعوان و حاشیه‌ی مرحوم حاج حسین قمی بودند، رفت و آمد داشتند. حاج‌آقا حسین قمی در کربلا بود. اینها هم در نجف بودند، ولی با مرحوم حاج‌آقا حسین قمی ارتباط داشتند و در گرد ایشان می‌چرخیدند. پدرم پس از مرحوم آقا شیخ محمدحسین اصفهانی کمپانی، مرحوم آقاضیاء، مرحوم شریعت و مرحوم نایینی، به مرحوم حاج‌آقا حسین قمی نزدیک بودند و با آنها ارتباط داشتند.

شما پس از مدتی به ایران و تهران بازگشتید. بعد از آن، مرحوم نواب هم به ایران آمدند. ارتباط شما با ایشان، مجدداً چطور آغاز شد و تداوم پیدا کرد؟

در سال ۱۳۶۶ق. از نجف به تهران آمدم. حدوداً ۱۰-۸ روز پس از بازگشت به تهران، با مرحوم پدرم به منزل مرحوم آقا شیخ علی‌اکبر برهان رفتم و پدر مرا به ایشان سپرد تا درس بخوانم و ظلمتی را ادامه بدهم. کم‌کم از طریق دوستانی که

روزنامه جوان | شماره ۴۳۶۹

در مدرسه مرحوم آقای برهان، مسجد لرزاده پیدا کردم، ارتباطم با مرحوم نواب صفوی شروع شد. فکر می‌کنم اولین دیدارم با مرحوم نواب صفوی در دولاب و در منزل شاطر رجب انجام شد و از آنجا به ایشان علاقه‌مند و به کارهای سیاسی و انقلابی آن روز وارد شدم. مرحوم نواب صفوی و مرحوم واحدی را پس از ترسور رزم‌آرا، در خانه مشهدی حسن دستگیر کردند. از همانجا آشنایی ما با ایشان به نزدیکی بیشتر انجامید و رفته‌رفته از نزدیکان مرحوم نواب صفوی و از کسانی شدم که اکثر اوقاتم را با ایشان می‌گذراندم.

در آن دوره، تا درس قوانین را در تهران و در مدرسه لرزاده خواندم. گاهی هم به مدرسه مروی می‌رفتم و در سسی را آنجا می‌گذراندم، ولی کار مبارزاتی و تقریباً حزبی به جایی رسیده بود که واقعاً، به درس خواندن نمی‌رسیدیم و نمی‌توانستیم حق درس را ادا کنیم، لذا وقتی در سال ۱۳۷۳ق. مجدداً برای ادامه تحصیل به نجف مشرف شدم، یک سال قبل از ترور علامه نخست‌وزیر بود، که مجدداً از لمعه شروع کردم، چون احساس کردم واقعاً نتوانستم حق درس را در آن وقت، ادا کنم! صبح‌ها یکی دو درس می‌گرفتم و بقیه روز را به صورت جمعی یا انفرادی، به دنبال کارهای سیاسی می‌رفتم.

جنابعالی ظاهراً، در مدت اقامت در تهران و همگامی با شهید نواب صفوی، نشریه فداییان اسلام یعنی «منشور برادری» را یک تنه منتشر می‌کردید که قاعدتاً کار مهم و در عین حال سختی هم بوده است. از خاطرات آن دوره بفرمایید و آنکه چگونه این کار را انجام می‌دادید؟

بنده با اینکه در آن زمان سبتم اقتضا نمی‌کرد، در روزنامه منشور برادری، ارگان مطبوعاتی فداییان اسلام که در آن زمان تا ۱۶ شماره چاپ شد، همه کارهای مربوط به چاپخانه، غلط‌گیری، صفحه‌بندی، مرتب کردن، توزیع روزنامه و ارسال آن به شهرستان‌ها و دادن به روزنامه‌فروشی‌ها به عهده من بود و این کارها را علاوه بر کارهای اجتماعی انجام می‌دادم. برای این فعالیت‌ها، خانه‌هایی اجاره کرده بودیم که یکی از آنها ابتدای دوراهی مهندس داخل کوچه بود که مرحوم نواب صفوی نیز، به آنجا رفت و آمد می‌کرد. دیگری خانه بزرگی در خیابان ری، مقابل دوراهی مهندس، سر کوچه اصف بود که برای کارهای روزنامه اجاره کرده بودیم که این منزل، همان منزلی بود که پس از آزادی مرحوم نواب صفوی از زندان، محل اصلی فعالیت‌مان و همان منزلی بود که وقتی نواب صفوی از سفر مصر برگشتند، آنجا آمدند و خاطرم هست ماهی ۲۱۰ تا ۲۰۰ تومان، اجاره‌اش بود.



۱۳۳۲. از راست: آیت‌الله سیدمحمدعلی لواسانی، شهید نواب صفوی، امیر عبدالله کر باسچیان و شهید خلیل طهماسبی

جنابعالی و دوستانتان پس از انقلاب، مجدداً تشکیلات فداییان اسلام را احیا و نشریه منشور برادری را هم تا سال‌ها منتشر کردید؟ انگیزه شما از انجام این کار چه بود؟

مقدمت‌یاد عرض کنم که به نظر من، با شهادت مرحوم نواب صفوی، مخصوصاً شهادت برادران واحدی، پرونده قیام فداییان اسلام بسته شد! ما هم دیگر در صدد احیای آن حرکت و قیام بر نیامدیم. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی هم که مجدداً به فکر این افتادیم، ایده نواب صفوی محقق شده بود. در واقع انقلاب اسلامی خواسته او بود و واقعاً شهادت را برای چنین انقلاب و حکومتی به جان خرید. ان حکومت اسلامی که مرحوم نواب برایش تلاش می‌کرد، تمام صحبت‌ها، سخنرانی‌ها و نشست و برخاست‌ها و تمام جلساتی اعم از خصوصی و عمومی را در آن راه صرف کرد، تحقق یافته بود. بنابر این‌س وقتی احساس کردیم ایده ایشان حده عمل پوشیده شده و انقلاب اسلامی پیروز شده است، می‌توانستیم بگوییم «در بهار آزادی، جای شهدا خالی». واقعاً جای آنها خالی بود که تحقق خواسته‌ها و ایده‌هایشان را ببینند. البته پس از اینکه احساس کردیم افرادی سعی دارند از آن چهره‌ها، نام‌ها، ایده‌ها، شهادت و از آن فعالیت‌ها سوءاستفاده کنند و ممکن است نام، ایده و خواسته آنها واقعاً قادی و شهوات و خواسته‌های مامشروع شود، در صدد برآمدیم به عنوان وفاداران شهید نواب صفوی و نه به عنوان فداییان اسلام – که در خودمان آن لیاقت، حرکت و جنبش را نمی‌دیدیم – دوباره نام آنها را احیا و ایده آنها را دنبال کنیم.

گرچه با حضور امام و انقلاب دیگر جایی برای این معنا نبود، ولی برای اینکه آنها از صحنه تاریخ خارج نشوند و نامشان در لایه‌لای پرورنده‌ها از بین نرود، دوباره نامشان را احیا کردیم.